علامه اقبال لاهوری

مثنوی

پس چه باید کرد ای اقوام شرق



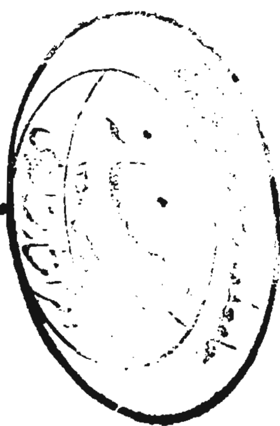
۳۰ ریال

شماره ثبت دفتر کتابخانهٔ ملی ۱۷۵۳ بتاریخ ۳۶/۱۰/۱۰

دفتر نشر فرهنگ اسلامی
تهران . خیابان فردوسی . کوچه مقابل فروشگاه فردوسی
تلفن ۳۱۴۳۰۲

زرآباتق

"گمان مبرکه خرد را حساب و میزان نیست"
"نگـاه بنـدهٔ مؤمن قیامت خـرد است"
" اقبال"



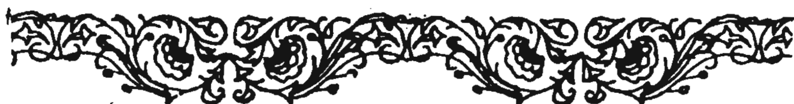
مثنوی

پس چه باید کرد ای اقوام شرق

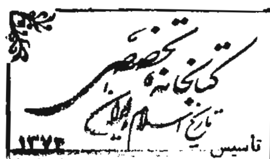
علامه اقبال لاهوری

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

نام کتاب: مثنوی پس چه باید کرد
اثر: علامه شهیر اقبال لاهوری
تعداد: پنجهزار نسخه
چاپ ونشر: دفترنشرفرهنگ اسلامی
فیلم وزینگ: شرکت چاپ افست گلشن
طرح و تنظیم: برآبادی
خط: صمدی



بسم الله الرحمن الرحیم



مثنوی " پس چه باید کرد " که اکنون منتشر می‌شود ، یکی از زیباترین و پرمایه‌ترین آثار "علامه اقبال لاهوری" است که در سال ۱۹۳۴ میلادی (مطابق ۱۳۱۳ هجری شمسی و تقریبا سیزده سال قبل از استقلال هند و پاکستان) انتشار یافته است . در آن سالها ، انگلستان بر سرزمینهای پهناوری از جهان و منجمله بر هند و پاکستان و بنگلادش کنونی استیلای مطلق و همه‌جانبه داشت و مردم این سرزمینها درگیر مبارزه برای آزادسازی خویش بودند و استعمار بی رمق نیز در تلاشی نه‌چندان امیدبخش برای حفظ امپراطوری و در آغازین نقطهٔ افکار و طرحهائی نو برای تغییر شکل و پوست‌اندازی و نهایت ادامه حیات بود .

مثنوی "چه باید کرد " علامه اقبال ، در واقع چیزی جز انعکاس همین رویاروئی استعمارگر و استعمار شده در همه ابعاد اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی . . . نمی‌باشد ، که خود با یک سلسله اندرزها و هشدارها عجین و همراه گردیده است .

مولانا اقبال مثنوی را با الهام از پیر و مرشد خود "ملای رومی" می‌آغازد و ازینرو ، درابتدا از حکمت کلیمی و حکمت فرعونی آغاز سخن می‌کند و آنگاه ، در ادامه سخن ، از بلای فرنگی مآبی و آنهم با تمام عوارض و در همهٔ ابعادش در

کشورهای شرقی و اسلامی یاد می‌نماید و سپس به روشن کردن معنی "لا اله الا الله" و جهان بینی توحیدی و تأثیر شگرف آن در زندگی موحدین و پرورش مردان حر می‌پردازد و پس از آن از معنی واقعی فقر، "فقر خیبر گیر با نان شعیر" پرده بر می‌گیرد و سرانجام با خاوریان بمصداق: "یا ایها الذین آمنوا اذا تناجیتم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان و معصیت الرسول و تناجوا بالبر والتقوی..." (۱) به رازگوئی می‌نشیند و از چه باید کرد سخن می‌گوید.

در تهیهٔ این چاپ از مثنوی "پس چه باید کرد" سعی بر آن بوده است که برای لغات و عبارات و مفاهیم مشکل، مبهم یا خاص توضیح و شرح مختصر و مفیدی ارائه شود که شاید بیشتر قابل استفاده گردد.

---

۱ ــ سورهٔ مجادله آیه ۸: "ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، شما هرگاه با هم سخنی براز گوئید، هرگز بر بزه‌کاری و دشمنی و مخالفت رسول نگوئید. بلکه بر نیکوئی و تقوی راز بمیان آرید..."



تمهید

پیر رومی مرشد روشن ضمیر / کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب / خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه‌اش / جام جم شرمنده از آئینه‌اش
از نی آن " نی‌نواز" پاک زاد / باز شوری در نهاد من فتاد[1]
گفت جانها محرم اسرار شد / خاور از خواب گران بیدار شد
جذبه‌های تازه او را داده‌اند / بندهای کهنه را بگشاده اند
جز تو ای دانای اسرار فرنگ / کس نکو ننشست در نار فرنگ[2]
باش مانند خَلیلُ اللّه مست / هر کهن بتخانه را باید شکست
اُمّتان را زندگی جذب درون / کم نظر، این جذب را گوید جنون[3]

---

(۱) نی نواز : اشاره به آغاز مثنوی مولانا : بشنو از نی چون حکایت می‌کند . از جدائی ها شکایت می‌کند .

(۲) چون ابراهیم خلیل (ع) که آتش نمرود بر او گلستان شد ، آتش فرنگ نیز بر دانای اسرار فرنگ " بردا و سلاما " می‌گردد .

(۳) جذب درون : اشاره به نظریهٔ اقبال در " اسرار خودی " و " رموز — بیخودی " وی . بیدار شدن انسان و خود یابی او و کوشش در راه تحقق ←

هیچ قومی زیر چرخ لاجورد / بی جنون ذوفنون کاری نکرد[4]
مؤمن از "عزم" و "توکل" قاهر است / گر ندارد این دو جوهر کافر است[5]
خیر را او باز می‌داند ز شر / از نگاهش عالمی زیر و زبر
کوهسار از ضربت او ریز ریز / در گریبانش هزاران رستخیز
در چمن زی مثل بو مستور و فاش / در میان رنگ، پاک از رنگ باش[6]
عصر تو از رمز جان آگاه نیست / دین او جز حُبِّ غیرالله نیست
فلسفی این رمز کم فهمیده است / فکر او بر آب و گل پیچیده است[7]
دیده از قندیل دل روشن نکرد / پس ندید الاّ کبود و سرخ و زرد[8]
ای خوش آن مردی که دل با کس نداد / بند "غیراللّه" را از پا گشاد



سرّ شیری را نفهمد گاومیش / جز به شیران کم بگو اسرار خویش[9]

← ارزش‌ها و ایده‌آلهای راستین هستی به‌وسیلهٔ انسان و رسیدن به مقام خلیفةاللهی تا آنجاکه انسان خود یافته قادر به‌ضبط و کنترل خود و تسخیر جهان شود (و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه/جاثیه ۴۵ توضیح بیشتر را در مثنویهای " اسرار خودی" و " رموز بیخودی" اقبال بیابید ـ کم نظر : کوته نظر . کسی که فاقد بینش توحیدی است

(۴) ذوفنون : دارای گونه‌گونی‌ها و تنوع

(۵) عزم . تصمیم‌گیری درست و قاطع ـ توکل : اعتماد و اتکاء بر خداوند که نظام و حرکت هستی ، تجلی صفات و اسماء حسنیٰ ی اوست . فاذا عزمت فتوکل علی اللّه/ آل عمران ۱۵۹ ـ نساء/ ۸۱ ـ هود/ ۱۲۳ ـ نمل/۷۹ـ شوری/ ۳۶ ـ عنکبوت/۵۹ .

(۶) زی : زندگی کن ، باش

(۷) فلسفی : منظور فیلسوف و عالمی که جهان را جزء جزء و پراکنده می‌بیند و جان جهان و روح و جهت حرکت جهان را در نمی‌یابد .

(۸) قندیل : چراغدان ـ بی روشنایی دل و دل‌آگاهی جز رنگ های تجزیه شدهٔ طیف نتوان دید .

(۹) شیری : شیر بودن

با حریف سفلــه نتــوان خورد می
گــر چــه باشد پادشـاه روم و ری[۱۰]
یوسـف مـا را اگـر گـرگـی بـرد
بـه که مــرد ناکسـی او را خَـرد
اهــل دنیــا ، بی تخـیّـل‌بی قیاس
بوریـا بافان اطـلس‌ناشناس
اعجمی مردی چه خوش شعری سرود
سوزد از تأثیــر او جان در وجود :
" نالهٔ عاشق به‌گوش مردم دنیـا
بانگ مسلمانی و دیـار فرنگ است"



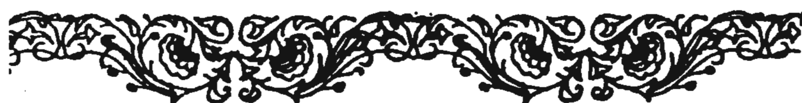
معنی دیــن و سیـاست باز گـوی
اهل حق را زین دو حکمت بازگوی
غم خور و نان غم افــزایان مخور
زانکه عاقــل غم خورد کودک شکر[۱۱]
خرقــه خود بار است بر دوش فقیر
چون صبا جز بوی گل سامــان مگیر[۱۲]
قلزمی؟ با دشت و در پیهــم ستیز
شبنمی؟ خود را بـه گـلبرگی بریز[۱۳]



سر حق بر مرد حق پوشیده نیست
روح مؤمن هیچ می‌دانی که چیست؟
قطــرهٔ شبــنم که از ذوق نمــود
عقدهٔ خود را بدست خود گشـود[۱۴]
از "خودی" اندر ضمیر خود نشست
رخت خویش از خلوت افلاک بست[۱۵]
رخ سوی دریـای بی پـایـان نکرد
خویشتن را در صدف پنهان نکرد[۱۵*]
اندر آغـوش سحـر یکـدم تپیـد
تا به کـام غنچـهٔ نــو رس چکید

---

(۱۰) سفله : پست . دون همت . سست عنصر . (۱۱) تعبیر از مولوی
(۱۲) صبا : بادی که از سمت شرق می‌وزد ــ سامان گرفتن : قــرار و آرام گرفتن . آراستگی . نشانه .
(۱۳) قلزم : دریای مواج ــ پیهم : پی در پی . بطور مداوم .
(۱۴) نمود : جلوه‌گری . بروز دادن اثر وجودی خود ــ عقده : گره . مشکل . معضل
(۱۵) خودی : به توضیح ۳ رجوع شود ــ رخت خویش از . . . . : توجه به خود و خود را یافتن .
۱۵ * منظور آنکه خاصیت و اثر مثبت وجودی و اجتماعی دارد و سر در لاک خود فرو نمی‌برد .



خطاب به مهر عالمتاب

ای امیر خاور ای مهر منیر — می‌کنی هر ذره را روشن ضمیر
از تو این سوز و سرور اندر وجود — از تو هر پوشیده را ذوق نمود[16]
می‌رود روشن تر از دست کلیم — زورق زرّین تو در جُویِ سیم
پرتو تو ماه را مهتاب داد — لعل را اندر دل سنگ آب داد
لاله را سوز درون از فیض توست — در رگ او موجِ خون از فیض توست
نرگسان صد پرده را بر می‌درد — تا نصیبی از شعاع تو برد
خوش بیا صبح مراد آورده ای — هر شجر را نخل سینا کرده‌ای
تو فروغِ صبح و من پایانِ روز — در ضمیر من چراغی بر فروز
تیره خاکم را سراپا نور کن — در تجلی های خود مستور کن
تا به روز آرم شبِ افکارِ شرق — بر فروزم سینهٔ احرار شرق[17]
از نوایی پخته سازم خام را — گردش دیگر دهم ایام را
فکر شرق آزاد گردد از فرنگ — از سرود من بگیرد آب و رنگ

---

(۱۶) : به توضیح ۱۴ رجوع شود .
(۱۷) احرار : آزادگان

زندگی از گرمی " ذکر" است و بس / حریت از عفت فکر است و بس[18]
چون شود اندیشهٔ قومی خراب / ناسره گردد بدستش سیم ناب[19]
میرد اندر سینه‌اش قلب سلیم / در نگاه او کج آید مستقیم
بر کران از حرب و ضرب کائنات / چشم او اندر سکون بیند حیات[20]
موج از دریاش کم گردد بلند / گوهر او چون خزف ناارجمند[21]
پس نخستین بایدش تطهیر فکر / بعد از آن آسان شود تعمیر فکر[22]

---

(۱۸) ذکر : بیاد آوردن ، آگاه شدن از رسالت از یاد رفتهٔ انسان .انبیاء این رسالت را بیاد می‌آوردند و ذکرشان به اقتضای شرایط حاکم ، نو است انبیاء/۷ به آیات ذکر مراجعه شود ــ حریت : آزادگی

(۱۹) ناسره : ناخالص . پول یا طلای تقلبی ــ سیم : نقره .

(۲۰) کران ــ کرانه : ساحل . کناره . کنار ــ حرب و ضرب : جنگ و ستیز تلاش و کوشش (منظور : بی‌توجه به تضاد عمومی و همه‌جا گیر که سازندهٔ زندگی است بوده و حتی حیات را هم‌در سکون می‌بیند .)

(۲۱) خزف : سفال یا چیز ارزان و پست .

(۲۲) تطهیر فکر : پاک‌اندیشی ، تعمیر فکر : درست‌اندیشی .

هر دو مقوله متقابلا بر یکدیگر تأثیر کرده و در جریان عمل صالح رشد پیدا می‌کنند امام علی (ع) می‌فرماید : فبا لایمان یستدل علی الصالحات و بالصالحات یستدل علی الایمان (نهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۵ قسمت دوم)



حکمت کلیمی[۲۳]

تا نبوت حکم حق جاری کند
پشت پا بر حکم سلطان می‌زند

در نگاهش قصر سلطان کهنه دیر
غیرت او بر نتابد حکم غیر[۲۴]

پخته سازد صحبتش هر خام را
تازه غوغایی دهد ایام را

درس او: "الله بس، باقی هوس"
تا نیفتد مرد حق در دام کس

از نمِ او آتش اندر شاخ تاک
در کف خاک از دم او جان پاک[۲۵]

معنی جبریلِ و قرآن است او
فطرةالله را نگهبان است او

حکمتش برتر ز عقل ذوفنون
از ضمیرش امتی آید برون[۲۶]

حکمرانی بی نیاز از تخت و تاج
بی کلاه و بی سپاه و بی خراج

از نگاهش فرودین خیزد ز دی
دُردِ هر خم تلخ‌تر گردد ز می[۲۷]

(۲۳) حکمت انبیاء: اشاره به موسی کلیم‌الله (ع) در مقابل فرعون.

(۲۴) بر نتابد: تحمل نتواند کرد. حکم غیر: حاکمیت طاغوتی

(۲۵) کف خاک: استعاره از انسان که از خاک ریشه گرفته است. (منظور: مفهوم داشتن زندگی انسان در گرو پیروی از راه و روش پیامبران است.)

(۲۶) امت: در تعابیر اقبال، امت، مفهوم پیوند عقیدتی میان انسان‌ها را دارد.

(۲۷) دُرد: رسوب و ته مانده‌ٔ شراب در ته خم.

اندر آه صبحگاه او ، حیات / تازه از صبح نمودش ، کائنات
بحر و بر از زور طوفانش خراب / در نگاه او پیام انقلاب
درس " لا خوفٌ علیهم " می‌دهد / تا دلی در سینهٔ آدم نهد[28]
عزم و تسلیم و رضا آموزدش / در جهان مثل چراغ افروزدش[29]
من نمی‌دانم چه افسون می‌کند / روح را در تن دگرگون می‌کند
صحبت او هر خزف را در کند / حکمت او هر تهی را پر کند[30]
بندهٔ درمانده را گوید که : "خیز / هر کهن معبود را کن ریز ریز "
" مرد حق ! افسون این دیر کهن / از دو حرف ربّی الاعلیٰ شکن ! "[31]
" فقر خواهی ؟ از تهی دستی منال / عافیت در حال و نی در جاه و مال"[32]

---

(۲۸) ترکیب " لا خوف علیهم و لا هم یحزنون " به تقریب چهارده بار در قرآن آمده و همه دال بر آن است که انسان موحد را نه خوف و ترسی است و نه حزن و اندوهی ، که انسان موحد پیوندی یگانه با هستی دارد و خوف و حزن از بیگانگی است .

(۲۹) تسلیم : پذیرفتن آگاهانهٔ رسالت و مسئولیت انسان در پیشبرد حرکت کمال‌جویانهٔ هستی و ازین رهگذر " سلامت " یافتن و مسلمان شدن . در تمام ادوار تاریخ دین خدایی اسلام است و جز اسلام از کسی پذیرفته نیست (به آیات اسلام مراجعه شود) . در فرهنگ اسلامی همیشه تسلیم ، همراه با امر آمده است : تسلیم امر خدا شدن ــ امر : رسالت و مسئولیت و هدف بلند مدت در یک مرحله از خلقت ــ رضا : تحمل مشکلات و مشقات و مصائبی که در راه تحقق امر خداوند به شکل " قضا "ی الهی و بگونه ای گریز ناپذیر رخ می‌دهد ، از روی میل و رغبت و بدون روی در هم کشیدن و دلتنگی نمودن .

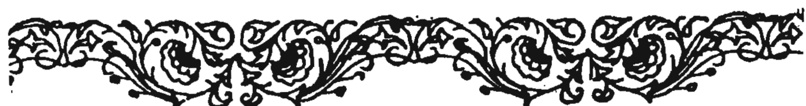
(۳۰) صحبت : مصاحبت . همحواری .

(۳۱) افسون : طلسم ــ ربی الاعلی : خدای من برترین است ، شعار انسانهای موحد .

(۳۲) حال : کیفیت و چگونگی .

" صدق و اخلاص و نیاز و سوز و دَرد — نی زر و سیم و قماش سرخ و زرد "
" بگذر از کاووس و کی ای زنده مرد — طوف خود کن ،گرد ایوانی مگرد "۳۳
" از مقام خویش دور افتاده‌ای — کرکسی کم کن که شاهین‌زاده‌ای "۳۴
" مرغک اندر شاخسار بوستان — بر مراد خویش بندد آشیان "
" تو که داری فکرت گردون‌مسیر — خویش را از مرغکی کمتر مگیر "
" دیگر این نه آسمان تعمیر کن — بر مراد خود جهان تعمیر کن "۳۵
چون فنا اندر رضای حق شود — بندهٔ مؤمن، قضای حق شود۳۶
چارسوئی با فضای نیلگون — از ضمیر پاک او آید برون
در رضای حق فنا شو چون سَلف — گوهر خود را برون آر از صدف۳۷
در ظلام این جهان سنگ و خشت — چشم خود روشن کن از نور سرشت۳۸
تا نگیری از جلال حق نصیب — هم نیابی از جمال حق نصیب۳۹
ابتدای عشق و مستی قاهری است — انتهای عشق و مستی دلبری است
فرد مؤمن از کمالات وجود — او وجود و غیر او هر شی نمود۴۰
گر بگیرد سوز و تاب از لااله — جز به کام او نگردد مهر و مه

(۳۳) طوف خود کن : طواف خود کن . به گرد خودی خود بگرد . به توضیح ۳ رجوع شود . (۳۴) کرکسی : کرکس بودن . چون کرکس بودن .
(۳۵) دیگر : دگر باره . بار دیگر .
(۳۶) رضای حق : آنچه موجب اراده و حب خداوند است ــ قضا : به توضیح ۲۹ رجوع شود . در فرهنگ اسلامی رضا به قضای الهی آمده است : تحمل و صبر و استقامت در برابر آنها نه تسلیم . (۳۷) سلف : گذشتگان .
(۳۸) ظلام : تاریکی شب ــ سرشت : فطرت که از روح حرکت هستی ریشه می‌گیرد و ویژگی‌های آن را با خود دارد .
(۳۹) اتصاف به صفات خداوند و متخلق به اخلاق الله شدن .
(۴۰) شیئی : چیز . شَیٔ خوانده شود . مرد مؤمن و موحد در مراحل تکاملی وجوده‌وجود واقعی است و کلیهٔ ویژگی‌های جهان را در خود دارد و در رابطه با او موجودات دیگر پائین‌تر هستند و " نمود "ند .



حکمت فرعونی

حکمت ارباب دین کردم عیان　　حکمت ارباب کین را هم بدان
حکمت ارباب کین مکر است و فن　　مکر و فن؟ : تخریب جان، تعمیر تن
حکمتیٔ از بند دین آزاده ای،　　از مقام شوق ، دور افتاده ای
مکتب از تدبیر او گیرد نظام　　تا بکام خواجه اندیشد غلام[41]
شیخ ملت با حدیث دلنشین　　بر مراد او کند تجدید دین
از دم او وحدت قومی دو نیم　　کس حریفش نیست جز چوب کلیم[42]
وایِ قومی کشتهٔ تدبیر غیر !　　کار او تخریبِ خود تعمیرِ غیر !
می شود در علم و فن صاحب نظر　　از وجود خود نگردد با خبر[43]
نقش حق را از نگین خود سترد　　در ضمیرش آرزوها زاد و مُرد

---

(۴۱) تدبیر : چاره‌گری. برنامه ریزی. اندیشیدن در انجام و سرانجام کارها . بکام : مطابق میل و خواست ـ خواجه : سرور ، قدرتمند ، ارباب ـ مکتب : مدرسه، مجموعه‌های فکری : اجتماعی ، اقتصادی ، ادبی ، فلسفی ، هنری و . . .

(۴۲) چوب کلیم : عصا و وسیلهٔ موسی در مبارزه علیه فرعون .

(۴۳) رشد و پیشرفت در علم و فن و تولیدِ ثروت، و همزمان با آن بیگانگی از خود و جهان .

بی‌نصیب آمد ز اولادِ غیور / جان به‌تن چون مرده‌ای در خاکِ گور
از حیا بیگانه پیران کهن / نوجوانان ، چون زنان مشغولِ تن
در دلِ شان آرزوها بی ثبات / مرده زایند از بطون امهات[۴۴]
دختران او به زلف خود اسیر / شوخ چشم و خود نما و خرده گیر
ساخته ، پرداخته ، دلباخته / ابروان مثل دو تیغِ آخته
ساعد سیمینِ شان عیش نظر / سینهٔ ماهی به موج اندر نگر[۴۵]
ملتی خاکستر او بی شَرر / صبح او از شام او تاریک تر
هر زمان اندر تلاش ساز و برگ / کار او : فکر معاش و ترس مرگ
منعمانِ او بخیل و عیش دوست / غافل از مغزاند و اندر بند پوست[۴۶]
قوت فرمانروا معبود او / در زیانِ دین و ایمان ، سودِ او
از حد امروز خود بیرون نجَست / روزگارش نقش یک فردا نَبست
از نیاکان دفتری اندر بغل / اَلأَمان از گفته های بی عمل[۴۷]
دین او عهد وفا بستن به غیر / یعنی از خشت حرم تعمیر دیر[۴۸]
آه ، قومی دل ز حق برداشته / مُرد و مرگ خویش را نشناخته

---

(۴۴) بطون : شکم ها ــ امهات : مادران .
(۴۵) عیش : لذت و خوشی .
(۴۶) منعم : ثروتمند . صاحب مال و خواستهٔ فراوان .
(۴۷) نیاکان : پدران و اجداد . پیشینیان دور .
(۴۸) حرم : خانهٔ کعبه ، مسجد الحرام و بطور عام مساجد ــ دیر : سرا ، خانه ، کلیسا ، محل عبادت راهبان و بطور عام معابد غیر مسلمانان



"لا اله" "الا الله"

نکته‌ای می‌گویم از مردانِ حال
اُمّتان را "لا" ،جلال "اِلا" ، جمال[49]

" لا " و " الا " احتساب کائنات
" لا " و " الا " فتح باب کائنات[50]

هر دو تقدیر جهان کاف و نون
حرکت از "لا " زاید ،از "الا " سکون[51]

تا نه رمز لا اله آید به دست
بند غیرالله را نتوان شکست

درجهان آغازکار ازحرف "لا "ست
این نخستین منزل مرد خداست

---

(۴۹) اقبال در اینجا می‌کوشد تعبیری از اساسی‌ترین اصل اعتقادی اسلام بدست دهد . در شعار لا اله الا الله که بیانگر این اعتقاد است مرحلهٔ "لا" نفی همهٔ خدایان باطل و ساختگی است و این نفی در عمل و نه فقط در قولْ سبب بزرگی و عظمت مسلمین و بالمآل انسانها می‌گردد . مرحلهٔ "اِلّا" اثبات خداوندِ احدِ حیِ قیوم ، خداگونه شدن انسان است و نایل شدن تداومی انسان به مراحل تکاملی بیشتر و بیشتر در صیر (گردیدن و گشتن) و رجوع (بازگشتن) بسوی خداوند (اِلی اللهِ المَصیر .اِلیه ترجعون) است و این اوج جمال و زیبایی است .

(۵۰) احتساب : ارزیابی و ارزش گذاری

ملتی کز سوز او یکدم تپید
از گِلِ خود خویش را باز آفرید[52]

پیش " غَیرُاللّه " لا گفتن حیات
تازه از هنگامهٔ او کائنات

از جنونش هر گریبان چاک نیست
درخور این شعله هر خاشاک نیست

جذبهٔ او در دل یک زنده مرد
می‌کند صد ره‌نشین را رهنورد

بنده را با خواجه خواهی در ستیز؟
تخمِ " لا " در مُشتِ خاک او بریز

هر که را این سوز باشد در جگر
هولش از هَولِ قیامت بیشتر[53]

" لا " مقام ضرب‌های پی به پی
این غَوِ رعد است نی آواز نی[54]

ضرب او هر بود را سازد نبود
تا برون آئی ز گرداب وجود[55]



---

(۵۱) تقدیر : قدر و اندازهٔ چیزی را مشخص و معلوم کردن . و کل شیئی عنده بمقدار .رعد/۸ (اشاره به نقش انسان موحّد در حرکت جهان .) — کاف و نون : کن (اشاره به آیاتی از قرآن که چون خداوند " امری " را بگذراند (قَضیٰ اَمرًا) یا شیئی را اراده کند به آن می‌گوید (کن) باش پس می‌باشد (یا می‌گردد) . باید توجه داشت که قول خداوند لفظی نیست بل تعلق ارادهٔ او یا بیانگر یک مرحلهٔ مهم در شُدنِ شیئی است پس از طی مقدمات و مراحل اولیه (قَضیٰ اَمرًا ، اَرَدْناهُ) . ـ سکون : در این‌جا بمعنی نوعی تعادل و هماهنگی پویاست . کما اینکه در چند سطر بعد می‌گوید : در مقامِ لا نیاساید حیات سوی الا می‌خرامد کائنات .

(۵۲) از سوز او : از سوز اعتقاد به لا الهَ الا الله .

(۵۳) هول : هیبت و بزرگی

(۵۴) مقام : مرحله ، موضع ، جا و محل ـ ضرب‌ها : ضربت‌ها ، ضربه‌ها ، درگیری‌ها ـ غو رعد : فریاد رسا و بانگ مهیب رعد ـ نی یا نِیْ : حرف نفی بمعنی نه .

(۵۵) نبود : نیست و نابود .

با تو می‌گویم ز ایام عرب — تا بدانی پخته و خام عرب[۵۶]
ریز ریز از ضرب او لات و منات — در جهات آزاد از بند جهات[۵۷]
هر قبای کهنه چاک از دست او — قیصر و کسری هلاک از دست او[۵۸]
گاهٔ دشت از برق و بارانش به درد — گاه بحر از زور طوفانش به درد
عالمی در آتش او مثل خس — این همه هنگامهٔ "لا" بود و بس
اندرین دیر کهن پیهم تپید — تا جهان تازه‌ای آمد پدید[۵۹]
بانگ حق از صبح خیزیهای اوست — هرچه هست از تخم‌ریزیهای اوست
اینکه شمع لاله روشن کرده‌اند — از کنار جوی او آورده اند
لوح دل از نقش غَیرُ اللّٰه شُست — از کف خاکش دو صد هنگامه رُست



هم چنان بینی که در دور فرنگ — بندگی با خواجگی آمد به‌جنگ
روس را قلب و جگر گردیده خون — از ضمیرش حرف "لا" آمد برون[۵۹*]
آن نظام کهنه را بر هم زده ست — تیز نیشی بر رَگ عالَم زده ست
کرده‌ام اندر مقاماتش نگه: — لا سلاطین، لا کلیسا، لا اِلٰه
فکر او در تُند بادِ "لا" بمانْد — مرکب خود را سوی "اِلا" نرانْد
آیدش روزی که از زورِ جنون — خویش را زین تند باد آرد برون
در مقام "لا" نیاساید حیات — سوی "اِلّا" می خرامد کائنات

---

(۵۶) اشاره به گسترش سریع و شگفت اسلام در آغاز.
(۵۷) لات و منات نام دو بت در کعبه در زمان جاهلیت ـ جهات: جهت‌های چندگانه در مکان. در عین زندگی در جهات آزاد از قید جهات و شرایط.
(۵۸) قیصر: سزار فرمانروای روم قدیم ـ کسری: خسرو، فرمانروای ایران قدیم.
(۵۹) پیهم: پشت سر هم. پی در پی.
(۵۹) *: اشاره به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیهٔ شوروی.

" لا " و " الا " ساز و برگ امتان نفی بی اثبات ، مرگ امتان[۶۰]
در محبت پخته کی گردد خلیل تا نگردد " لا " سوی " الا " دلیل[۶۱]
ای که اندر حجره‌ها سازی سخن نعرهٔ " لا " پیش نمرودی بزن
این که می بینی نیرزد با دوجو از جلال لَا اِلٰهَ آگاه شو
هر که اندر دست او شمشیر لاست جمله موجودات را فرمانرواست[۶۲]

(۶۰) نفی بی اثبات : در مرحلهٔ لا ماندن و نرسیدن به مرحلهٔ الا .
(۶۱) دلیل : رهنما و راهبر .
(۶۲) : مَن کَانَ لِلّٰه کَانَ اللّٰهُ لَهُ " حدیث نبوی " : آنکس که برای خدا باشد ، خدا برای اوست .



فقر

چیست فـقر ای بندگان آب و گِـل
یک نگـاهِ راه بین ، یک زنده دل

فقر ، کار خویش را سنجیدن است
بر دو حرف لاالـٰه پیچیدن است

فـقر خیـبر گیـر با نـان شَعیـر
بستهٔ فِتـراکِ او سلطـان و میـر[۶۳]

فقر ، ذوق و شوق و تسلیم و رضاست
ما امینیم این متاع مصطـفی است

فـقر ، بر کرّوبیـان شبخـون زند
بر نوامیـس جهـان شبخـون زند[۶۴]

بـر مقام دیگـر انـدازد تـرا
از زجـاج الـمـاس می سازد تـرا[۶۵]

بـرگ و سـاز او ز قـرآن عظـیم
مـرد درویشی نگنجـد در گلیم

گـرچه اندر بـزم کم گویـد سخن
یک دم او گـرمـی صـد انجـمن

بی پـران را ذوق پـروازی دهـد
پشـه را تمکیـن شهـبازی دهـد[۶۶]

---

(۶۳) اشاره به زندگی امام علی : فتح خیبر ، و گذران زندگی با نان جُوین
ــ فِتراک : ترک بند اسب ، تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند

(۶۴) کروبیان : ملائک ، ــ نوامیس : جمع ناموس بمعنی راز و قدرت و حرمت .
و هم بمعنی قاعده‌ها و قانون‌های جاری و معمول و عادی درجهان .

(۶۵) زجاج : شیشه .

(۶۶) تمکین : وقار و شوکت . استواری و توانایی .

از جنون می افکند هوئی به شهر — وا رهاند خلق را از جبر و قهر۶۷
می نگیرد جز به آن صحرا مقام — کاندرو شاهین گریزد از حمام۶۸
قلبِ او را قوت از جذب و سلوک — پیش سلطان نعرهٔ او "لا ملوک"
آتش ما سوزناک از خاک او — شعله ترسد از خس و خاشاک او
بر نیفتد ملتی اندر نبرد — تا درو باقیست یک "درویش مرد"
آبروی ما ز استغنای او ست — سوز ما از شوق بی پروای اوست۶۹
خویشتن را اندرین آئینه بین — تا ترا بخشند سلطان مبین۷۰
حکمت دین : دلنوازی های فقر — قوت دین : بی نیازی های فقر



مؤمنان را گفت آن سلطان دین : — "مسجد من این همه روی زمین"۷۱
اَلاَمان از گردش نه آسمان — مسجدِ مؤمن به دست دیگران !
سخت کوشد بندهٔ پاکیزه کیش — تا بگیرد مسجدِ مولایِ خویش
ای که از ترک جهان گوئی ، مگو ، — ترکِ این دیر کهن : تسخیر او۷۲
راکبش بودن ، ازو وا رستن است — از مقام آب و گل بر جستن است۷۳

---

(۶۷) هو : فریاد . نعرهٔ یا هو . ــ جبر : زور ــ قهر : شدت و سختی
(۶۸) حمام : کبوتر .
(۶۹) استغنا : بی‌نیازی درونی . کم‌خواهی در عین توانایی داشتن بر خواستن .
(۷۰) سلطان مبین : توانایی و قدرت آشکار و روشن (تعبیر قرآنی) که در آن شک نتوان کرد و تحقق یافتنی است . به/هود۹۶ ، غافر۲۳ ،نساء ۹۱ ، مراجعه شود (۷۱) حدیث نبوی (ص) : تمام روی زمین مسجد من است
(۷۲) تسخیر : در تحت اختیار و تصرف در آوردن . الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض / لقمان ۲۰ / و استفاده و بهره‌برداری از آن‌ها در جهت تحقق هدفهای هستی . رجوع شود به توضیح۳ .
(۷۳) راکب : سوار .

صید مؤمن این جهان آب و گِل ... باز را گوئی که صید خود بِهل[۷۴]
حل نشد این معنی مشکل مرا ... شاهین از افلاک بگریزد چرا ؟
وای آن شاهین که شاهینی نکرد ! ... مرغکی از چنگ او نامد به درد !
در کنامی ماند زار و سر نگون ... پر نزد اندر فضای نیلگون[۷۵]



فقر قرآن : احتساب هست و بود ... نی رُباب و مستی و رقص و سرود
فقر مؤمن چیست ؟ : تسخیر جهات ... بنده از تأثیر او مولا صفات
فقر کافر : خلوت دشت و دراست ... فقر مؤمن : لرزهٔ بحر و براست
زندگی آن را سکون غار و کوه ... زندگی این را ، ز مرگ با شکوه[۷۶]
آن خدا را جستن از شرکِ بدن ... این خودی را بر فسان حق زدن[۷۷]
آن خودی را کشتن و وا سوختن ... این خودی را چون چراغ افروختن
فقر چون عریان شود زیر سپهر ... از لَهیب او بلرزد ماه و مهر
فقرِ عریان گرمیِ بدر و حُنَین ... فقر عریان بانگ تکبیر حسین ع[۷۸]
فقر را تا ذوق عریانی نماند ... آن جلال اندر مسلمانی نماند



وای ما ! ای وای این دیر کهن ... تیغِ لا در کف نه تو داری نه من
دل ز غیرالله بپرداز ای جوان ! ... این جهان کهنه دریاز ای جوان !

---

(۷۴) بهل : رها کن ، فرو گذار .

(۷۵) کنام : بیشه . جایگاه حیوانات .

(۷۶) یادآورد کلام امام علی(ع) : الحیاة فی موتکم قاهرین . نهج البلاغه خطبهٔ ۵۱ .

(۷۷) فسان : سنگی که بدان تیغ و کارد تیز کنند . جالب اینکه اقبال کفری را در مقابل ایمان مطرح می‌کند که خداجو هم هست !

(۷۸) جنگ بدر به سال دوم هجرت و جنگ حنین به سال هشتم هجرت واقع شد .

تا کجا بی غیرتِ دین زیستن ؟ ای مسلمان ! مردن است این زیستن !
مردِ حق باز آفریند خویش را جز به نور حق نبیند خویش را
بر عیار مصطفی خود را زند تا جهان دیگری پیدا کند[۷۸*]



آه زان قومی که از پا بَر فُتاد میر و سلطان زاد و درویشی نزاد
داستان او مپرس از من که من چون بگویم آنچه ناید در سخن؟
در گلویم گریه ها گردد گِرِه این قیامت اندرون سینه به
مُسلِم این کشور از خود نا امید عمرها شد " با خدا مردی " ندید[۷۹]
لاجرم از قوت دین بد ظن است کاروان خویش را خود رهزن است[۸۰]
از سه قرن این امت خوار و زبون زنده بی سوز و سرور اندرون
پست فکر و دون نهاد و کور ذوق مکتب و ملای او محرومِ شوق[۸۱]
زشتی اندیشه او را خوار کرد افتراق او را ز خود بیزار کرد[۸۲]
تا نداند از مقام و منزلش مُرد ذوقِ انقلاب اندر دلش
طبع او بی صحبتِ مرد خبیر خسته و افسرده و حق نا پذیر
بندهٔ رد کردهٔ مولاست او مفلس و قلاش و بی پرواست او[۸۳]
نی به کف مالی که سلطانی برد نی به دل نوری که شیطانی برد
شیخ او لُردِ فرنگی را مرید گرچه گوید از مقام بایزید[۸۴]

---

(۷۸) * . عیار : مقیاس و معیار سنجش و ارزیابی .
(۷۹) مسلم : مسلمان (۸۰) بد ظن : بد گمان .
(۸۱) محروم شوق : بی شوق . محروم از شوق .
(۸۲) افتراق : جدایی ، نفاق و اختلاف .
(۸۳) بندهٔ رد کردهٔ مولا : بندهٔ رانده شده و مغضوب ــ مفلس : تهیدست و فقیر ــ قلاش : سربار ، انگل ، طفیلی .
(۸۴) لرد : یک لقب اعیان و اشراف در انگلیس. ــ بایزید: یکی از عرفای بزرگ ایرانی .

گفت: دین‌را رونق‌از محکومی‌است | زندگانی از خودی محرومی است[۸۵]
دولتِ اغیار را رحمت شمرد | رقص‌ها گِردِ کلیسا کرد و مُرد



ای تهی‌از ذوق و شوق و سوز و درد! | می‌شناسی عصر ما با ما چه کرد؟
عصر ما، ما را ز ما بیگانه کرد! | از جمالِ مصطفی بیگانه کرد!
سوز او تا از میان سینه رفت | جوهر آئینه از آئینه رفت[۸۶]
باطن این عصر را نشناختی | داو اول، خویش را در باختی[۸۷]
تا دماغ تو به پیچاکش فتاد | آرزوی زنده‌ای در دل نزاد[۸۸]
احتسابِ خویش کن از خود مرو | یک دو دم از غیر خود بیگانه شو
تا کجا این خوف و وسواس و هراس | اندرین کشور مُقامِ خود شناس
این چمن دارد بسی شاخ بلند | بر نگون‌شاخ آشیان خود مبند[۸۹]
نغمه داری در گلو ای بیخبر | جنس خود بشناس و با زاغان مَپر
خویشتن را تیزی شمشیر دِهْ | بازِ خود را در کفِ تقدیر دِهْ
اندورن توست سیلِ بی‌پناه | پیش او کوهِ گران مانند کاه
سیل را تمکین ز ناآسودن است | یک نفس آسودنش نابودن است[۹۰]

(۸۵) اشاره به سخنانی از قبیل "تا بوده دین مغلوب بوده" و "نظم در بی‌نظمی است" و . . . . که همه را سبب سستی است.

(۸۶) جوهر: گوهر، ذات

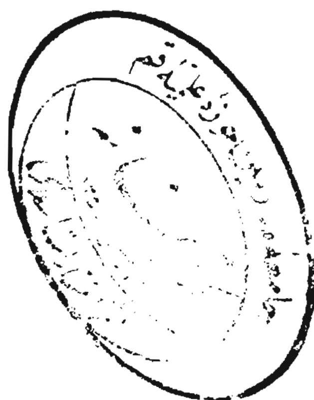
(۸۷) باطن: واقعیت اصیل، محتوی، جوهر ــ داو: نوبت بازی.

(۸۸) پیچاک: پیچ و خم، چین (زلف)، حلقهٔ گیسو

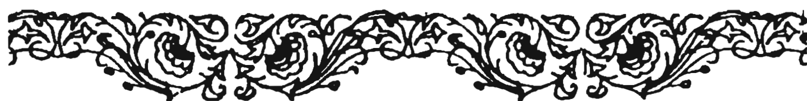
(۸۹) نگون‌شاخ: شاخهٔ پائین و کم ارتفاع

(۹۰) تمکین: وقار، شأن و شوکت، استواری و توانایی

من نه ملا ، نی فقیه نکته‌ور | نی مرا از فقر و درویشی خبر
در ره دین تیز بین و سست گام | پختهٔ من خام و کارم ناتمام
تا دل پر اضطرابم داده‌اند | یک گره از صد گره بگشاده‌اند
از تب و تابم نصیب خود بگیر | بعد از این ناید چو من مرد فقیر[۹۱]



(۹۱) در چند بیت اخیر ، اقبال ، متواضعانه و همراه با انتقاد سهم خویش را در مطرح کردن فکر خودیابی در مسلمانان ، از ایشان ، توضیح می دهد .



مردِ حُر

مرد حر محکم ز ورد "لاتخف" — ما به میدان سر بجیب، او سر به کف[۹۲]
مرد حر از لااِلٰه روشن ضمیر — می نگردد بندهٔ سلطان و میر[۹۳]
مرد حر چون اشتران باری برد — مرد خر باری برد خاری خورد
پای خود را آنچنان محکم نهد — نبض ره از سوز او بر می جهد
جان او پاینده‌تر گردد ز موت — بانگ تکبیرش برون از حرف و صوت[۹۴]
هر که سنگ راه را داند زجاج — گیرد آن درویش از سلطان خراج[۹۵]
گرمی طبع تو از صهبای اوست — جوی تو پروردهٔ دریای اوست[۹۶]

---

(۹۲) لاتخف : ترسان مباش . اشاره به چند آیه در قرآن در خطاب به موسی و دیگران / طه ۲۱ ، ۶۸ ــ جیب : گریبان
درین قسمت اقبال تفاوت فاحش شناخت آزادمرد و برده و بنده را نشان می‌دهد

(۹۳) می‌نگردد : نمیگردد ، نگردد

(۹۴) یادآور آیاتی همچون: " و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون " (آل عمران ۱۶۹)

(۹۵) هر که : برخی از افراد بمفهوم درویش در مصراع بعد ، زجاج : شیشه ، خراج ، مالیات ، باج

(۹۶) صهبا : می ، شراب

پادشاهان در قباهای حریر / زرد رو از سهمِ آن عریان فقیر[97]
سِرّ دین، ما را خبر، او را نظر / او درونِ خانه، ما بیرون در[98]
ما کلیسا دوست ما مسجد فروش / او ز دست مصطفی پیمانه نوش[99]
نی مغان را بنده نی ساغر به دست / ما تهی پیمانه او مست الست[100]
چهرهٔ گل از نم او احمر است / زآتش ما، دود او روشنتر است[101]
دارد اندر سینه تکبیر امم / در جبین اوست تقدیر امم[102]
قبلهٔ ما، گه کلیسا، گاه دیر / او نخواهد رزق خویش از دست غیر
ما همه عبد فرنگ، او عبد هو / او نگنجد در جهان رنگ و بو[103]
صبح و شام ما به فکر ساز و برگ / آخر ما چیست؟ تلخیهای مرگ
در جهان بی‌ثُبات او را ثبات / مرگ، او را از مقامات حیات[104]
اهل دل از صحبت ما مضمحل / گل ز فیض صحبتش دارای دل[105]

---

(۹۷) سهم : هیبت و سطوت ، سهمگینی
(۹۸) خبر : شنیدنی . ــ نظر : دریافتنی و تجربی ، عینیت یافته و شهودی .
(۹۹) کلیسا دوست : چنانکه بعدا می‌آید منظور خودباختگی در مقابل کلیهٔ مظاهر تمدن فرنگی است .
(۱۰۰) الست : اشاره به آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف : وَ اَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ شَهِدْنا . و عهد و شهادتی که خداوند بدلالت آیه از فطرت آدمی گرفته است .
(۱۰۱) احمر : سرخ .
(۱۰۲) امم : امت ها . ــ تکبیر : بزرگ داشتن . شعار الله اکبر بر زبان آوردن .
(۱۰۳) عبد : بنده
(۱۰۴) در بینش قرآنی هر مرگ مقدمهٔ حیاتی نو است و مرگ یک خلقت خداوندی است . هو الذی خلق الموت و الحیوه . . . / تبارک آیهٔ ۲
(۱۰۵) مضمحل : فرسوده و تباه .

کار ما وابستهٔ تخمین و ظن — او همه کردار و کم گوید سخن
ما گدایان کوچه‌گرد و فاقه مست — فقر او از لااله تیغی به دست[106]
ما بَهِر کاهی اسیر گرد باد — ضربش از کوه گران جوئی گشاد
محرمِ او شو ز ما بیگانه شو — خانه‌ویران باش و صاحبخانه شو
شکوه کم کن از سپهر گَرد گرد — زنده شو از صحبت آن زنده مرد[107]
صُحبت از علمِ کتابی خوشتر است — صحبت مردان حُر آدم گر است[108]
مرد حر دریای ژرف و بیکران — آب گیر از بحر و نی از ناودان
سینهٔ این مرد می جوشد چو دیگ — پیش او کوه گران یک توده ریگ
روز صلح آن برگ و ساز انجمن — همچو باد فَرْوَدین اندر چمن
روزِ کین آن محرمِ تقدیر خویش — گور خود می‌کَنْد از شمشیر خویش
ای سَرت گَردم گریز از ما چو تیر — دامن او گیر و بی تابانه گیر[109]
می‌نروید تخم دل از آب و گل — بی نگاهی از خداوندان دل[110]
اندرین عالم نیرزی با خسی — تا نیاویزی به دامان کسی[111]

---

(۱۰۶) فاقه مست : مست ندار و بی‌چیز که خرج مستی خود را نیز ندارد !

(۱۰۷) سپهر گرد گرد : سپهر گردان . گردنده

(۱۰۸) آدم‌گر : آدم ساز . مانند : نار خندان باغ را خندان کند .
صحبت مردانَت از مردان کند " مولوی"

(۱۰۹) ای سرت گردم : ای فدای سرت !

(۱۱۰) می‌نروید : نمی‌روید

(۱۱۱) نیرزی با خسی : به خسی نمی‌ارزی . اقبال در عین آنکه درویشیگری انحرافی را رد می‌کند ، مصاحبتِ مردِ حرِ فقیری را از آنگونه که خود توضیح می‌دهد واجب می‌شمرد . به مدلول آیات قرآن و از جمله / انفال آیهٔ ۷۲ از چنین مصاحبتی به ولایت مؤمنین و متقین بر یکدیگر تعبیر شده است (ولایت : سر پرستی) .



در اسرار شریعت

نکته ها از پیرِ روم آموختم
خویش‌را در حرف او وا سوختم

مال را گر بهر دین باشی حَمول
" نِعْمَ مالٌ صالِحٌ " گوید رسول[112]

گر نداری اندرین حکمت نظر
تو غلام و خواجهٔ تو سیم و زر

از تهی دستان ، گشاد امتان
از چنین منعم ، فساد امتان[113]

جِدَّت اندر چشم او خوار است و بس
کهنگی را او خریدار است و بس[114]

در نگاهش نا صواب آمد صواب
ترسد از هنگامه‌های انقلاب

خواجه نانِ بندهٔ مزدور خورد
آبروی دختر مزدور برد[115]

در حضورش بنده می نالد چو نی
بر لب او ناله های پی به پی

نی به‌جامش باده و نی در سبوست
کاخ‌ها تعمیر کرد و خود بکوست[116]

---

(۱۱۲) حمول : حمل کننده . بردارنده . ـ نعم اشاره بقول پیامبر (ص) حدیث نبوی (ص) است و بیت از مولوی .

(۱۱۳) گشاد : گشایش و وسع .

(۱۱۴) جِدَّت : مال و ثروت ، دارائی

(۱۱۵) مزدور : مزد بگیر ، کارگر .

(۱۱۶) کو : کوی .

ای خوش آن منعم که چون درویش زیست
در چنین عصری خدااندیش زیست

●●

تا ندانی نکتهٔ اکلِ حلال
بر جماعت ، زیستن گردد وبال[117]

آه، یوروپ زین مقام آگاه نیست
چشم او ینظر بنورالله نیست[118]

او نداند از حلال و از حرام
حکمتش خام است و کارش نا تمام

امتی بر امتی دیگر چَرَد
دانه این می‌کارد ، آن حاصل برد

از ضعیفان نان ربودن حکمت است
از تَنِ‌شان جان ربودن حکمت است

شیوهٔ تهذیب نو آدم دَری است
پردهٔ آدم دری سوداگری است[119]

این بُنوک این فکر چالاک یهود
نور حق از سینهٔ آدم ربود[119]*

تا ته و بالا نگردد این نظام
دانش و تهذیب و دین ، سودای خام[120]

●●

آدمی اندر جهان خیر و شر
کم شناسد نفع خود را از ضرر

کس نداند زشت و خوبِ کار چیست
جادهٔ هموار و نا هموار چیست

شرع بر خیزد ز اعماقِ حیات
روشن از نورش ظلامِ کائنات[121]

گر جهان داند حرامش را حرام
تا قیامت پخته ماند این نظام

نیست این کار فقیهان ای پسر
با نگاه دیگری او را نگر

(۱۱۷) اکل حلال : خوردن حلال ، مال حلال ، مال و ثروت و محصولی است که بدون ظلم و بهره کشی از دیگری بدست آمده باشد . ــ وبال : سربار ، انگل

(۱۱۸) یورپ : اروپا ــ منظور : چشم او (اروپا) بینا به نور الهی نیست ، به فلسفه حلال و حرام بگونه‌ای که در نظام کامل و صالح و بهم پیوسته اسلامی مطرح گردیده است ، توجه ندارد . فلذا از تمام مدنیت او و نیز از تمامی مدنیت‌های وابسته به او جز وبال چیزی حاصل نمی‌گردد ... ینظر بنورالله : منظور بینا بنور خدائی (۱۱۹) * بنوک : بانکها (جمع عربی کلمهٔ بانک)

(۱۱۹) پرده . پوشش ، حجاب ، ظاهر . ــ سوداگری : تجارت و بازرگانی .

(۱۲۰) ته و بالا : زیر و رو .

(۱۲۱) شریعت از حیات انسان و جهان مایه می‌گیرد و با آن بیگانگی ندارد

حُکمش از عدل است و تسلیم و رضاست — بیخ او اندر ضمیر مصطفی است
از فراق است آرزوها سینه تاب — تو نمانی ، چون شود "او" بی حجاب
از جدائی گرچه جان آید به لب — وصل "او" کم جو رضای "او" طلب
مصطفی داد از رضای او خبر — نیست در احکام دین چیزی دگر
از شریعت احسن التقویم شو — وارث ایمان ابراهیم شو[۱۲۲]



پس طریقت چیست ای والا صفات — شرع را دیدن به اعماق حیات
فاش می خواهی اگر اسرار دین — جز به اعماق ضمیر خود مَبین
گر نبینی ، دین تو مجبوری است — این چنین دین از خدا مهجوری است[۱۲۳]
بنده تا حق را نبیند آشکار — بر نمی آید ز جبر و اختیار
تو یکی در فطرت خود غوطه زن — مرد حق شو بر ظن و تخمین مَتن[۱۲۴]
تا ببینی زشت و خوب کار چیست — اندرین نه پردهٔ اسرار چیست
هر که از سِرّ نُبی گیرد نصیب — هم به جبریل امین گردد قریب[۱۲۵]
ای که می نازی به قرآن عظیم — تا کجا در حُجره می باشی مُقیم
در جهان اسرار دین را فاش کن — نکتهٔ شرع مبین را فاش کن
کس نگردد در جهان محتاج کس — نکتهٔ شرع مبین اینست و بس
مکتب و ملا سخن ها ساختند — مؤمنان این نکته را نشناختند
زنده قومی بود ، از تأویل مرد — آتش او در ضمیر او فسرد[۱۲۶]

---

(۱۲۲) احسن التقویم : نیکوترین شکل‌بندی ، اشاره به آیهٔ ۴ سورهٔ تین .
(۱۲۳) دین مجبوری : دین تحمیلی که آگاهانه شناخته و انتخاب نشده .
ـ مهجوری : دوری ، بیگانگی .
(۱۲۴) یکی : یکدم ، یکبار ، چندی . ـ متَن : مپیچ ، مباف .
(۱۲۵) نُبی : قرآن .
(۱۲۶) تأویل برگرداندن مطلب به اصل معنی مورد نظر . در اینجا تأویل نادرست مورد نظر اقبال است .

صوفیـــان بـــا صــفا را دیـــده ام — شیـــخ مکتـــب را نکـــو سنجیده ام
عصــر من پیغمبــری هم آفــریـــد — آنکه در قــرآن بغیر از خود نـدید[۱۲۷]
هر یـــکی دانـــای قـــرآن و خبــر — در شریعت کم ســـواد و کم نظـــر
عقــل ونقــل افتاده در بند هوس — مَنــبَرِشان منــبر کـــاک است و بس[۱۲۸]
زین کلیــمان نیست امیـــد گُشـــود — آستین‌ها بی یـــد بیضا چه سود ؟
کـــار اقـــوام و ملـــل ناید درست — از عمل بنما که حق در دست توست[۱۲۸]

(۱۲۷) معلوم نیست که در اینجا منظور اقبال پیغمبرنمایان معینی چـــون " قادیانی " است یا بطور کلی مطلبی را می‌گوید .
(۱۲۸) منبرکاک : منبر با میز یا پیشخوان نانوائی که روی آن نان میریزند .
(۱۲۸) * بنما : نشان بده



اشکی چند بر افتراق هندیان

ای هماله ای اطک ای رود گنگ
زیستن تا کی چنان بی آب و رنگ[129]

پیر مردان از فراست بی نصیب
نو جوانان از محبت بی نصیب[130]

شرق و غرب آزاد و ما نخچیر غیر
خشت ما سرمایهٔ تعمیر غیر[131]

زندگانی بر مراد دیگران
جاودان مرگ است نی خواب گران

نیست این مرگی که آید ز آسمان
تخم او می بالَد از اعماق جان

صید او نی مرده‌شو خواهد نه گور
نی هجوم دوستان از نزد و دور[132]

جامهٔ کس در غم او چاک نیست
دوزخ او آنسوی افلاک نیست

در هجوم روز حشر او را مجو
هست در امروز او فردای او

هرکه اینجا دانه کشت اینجا درود
پیش حق آن بنده را بردن چه سود

امتی کز آرزو نیشی نخورد
نقش او را فطرت از گیتی سترد[133]

---

(۱۲۹) معانی دو لغت هماله و اطک در هیچیک از فرهنگهای مشهور فارسی از قبیل لغت‌نامهٔ دهخدا ، فرهنگ معین ، فرهنگ آنندراج و . . . یافت نشد . هماله احتمالا همان هیمالیا و اطک بقرینه ، نام رود یا کوهی باید باشد . (۱۳۰) فراست : هوشیاری ، زیرکی ، ژرف‌بینی .

(۱۳۱) نخچیر یا نخجیر : شکار ، (۱۳۲) نزد : مخفف نزدیک .

(۱۳۳) اقبال آرزو داشتن (هدف عالی و برتر ، ایده‌آل ، آرمان) را یکی از شرایط بقای یک امت می‌داند .

اعتبار تخت و تاج از ساحری است
سخت‌چون‌سنگ‌این‌زجاج‌ازساحری‌است[۱۳۴]

درگذشت از حکم این سحرِ مبین
کافری از کفر و دینداری ز دین

هندیان با یکدگر آویختند
فتنه‌های کهنه باز انگیختند

تا فرنگی قومی از مغرب زمین
ثالث آمد در نزاع کفر و دین[۱۳۵]

کس‌نداند جلوهٔ آب از سراب
انقلاب ای انقلاب ای انقلاب!



ای ترا هر لحظه فکر آب و گل
از حضور حق طلب یک زنده دل

آشیانش گرچه در آب و گل است
نه فلک سرگشتهٔ این یک دل است

تا نپنداری که از خاک است او
از بلندی‌های افلاک است او

این جهان او را حریمِ کوی دوست
از قبای لاله گیرد بوی دوست

هر نفس با روزگار اندر ستیز
سنگ ره از ضربتِ او ریز ریز

آشنایِ منبر و دار است او
آتش خود را نگهدار است او[۱۳۶]

آبجوی و بحرها دارد به بر
می دهد موجش ز طوفانی خبر

زنده و پاینده بی نان تنور
میرد آن ساعت که گردد بی حضور[۱۳۷]

چون چراغ اندر شبستان بدن
روشن از وی خلوت و هم انجمن

این چنین دل ،خود نگر ،الله مست
جز به درویشی نمی‌آید به‌دست[۱۳۸]

ای جوان ، دامان او محکم بگیر!
در غلامی زاده‌ئی ، آزاد میر!

---

(۱۳۴) ساحری : با تردستی و شعبده‌بازی ، واقعیات را بگونه‌ای دیگر جلوه دادن .

(۱۳۵) اقبال اختلافات و افتراق درونی جامعهٔ هند را اصل می‌گیرد و بهره برداری استعمارگران را عامل ثانوی می‌شمرد .

(۱۳۶) نیست در خشک و تر بیشهٔ من کوتاهی
چوب هر نخل که منبر نشود دار کنم
" نظیری نیشابوری "

(۱۳۷) بی‌حضور : بی حضور حق .

(۱۳۸) الله مست : مست خدا ، خدا مست ، دلباختهٔ الله .



سیاسیّات حاضره

می‌کند بندِ غلامان سخت‌تر — حریت می‌خواند او را، بی‌بصر
گرمی هنگامهٔ جمهور دید — پرده بر روی ملوکیت کشید
سلطنت را جامع اقوام گفت — کار خود را پخته‌کرد و خام گفت
در فضایش بال و پر نتوان گشود — با کلیدش هیچ در نتوان گشود
گفت با مرغ قفس: " ای دردمند — آشیان در خانهٔ صیاد بند
"هر که سازد آشیان در دشت و مَرغ — او نباشد ایمن از شاهین و چَرغ"[139]
از فسونش مرغِ زیرک، دانه مست — ناله‌ها اندر گلوی خود شکست
حریت خواهی به پیچاکش میفت — تشنه میر و بر نم تاکش نیفت
الحذر از گرمی گفتار او — الحذر از حرف پهلو دار او[140]
چشم ها از سرمه‌اش بی‌نور تر — بندهٔ مجبور ازو مجبور تر
از شراب ساتگینش الحذر — از قمار بد نشینش الحذر[141]

---

(۱۳۹) مرغ: دشت و چمن و مرغزار. ــ چرغ: نوعی باز، صَقر.
(۱۴۰) حرف پهلودار: حرف کنایه‌دار و دو پهلو.
(۱۴۱) ساتگین: پیاله. ــ قمار بدنشین: قماری که در آن یک طرف همیشه بازنده است.

از خودی غافل نگردد مردِ حر | حفظ خود کن حَبِّ افیونش مخور[۱۴۲]
پیش فرعونان بگو حرفِ کلیم | تا کند ضرب تو دریا را دو نیم

●●

داغم از رسوائی این کاروان | در امیر او ندیدم نور جان
تن پرست و جاه مست و کم نگه | اندرونش بی نصیب از لاالٰه[۱۴۳]
در حرم زاد و کلیسا را مُرید | پردهٔ ناموس ما را بر درید
دامن او را گرفتن ابلهی است | سینهٔ او از دل روشن تهی است
اندرین ره تکیه بر خود کن کهٔ مَرد | صیدِ آهو با سگ کوری نکرد[۱۴۴]
آه از قومی که چشم از خویش بست | دل به غیرُالله داد، از خود گسست
تا خودی در سینهٔ ملت بمرد | کوه کاهی کرد و باد او را ببرد
گرچه دارد لاالٰهْ اندر نهاد | از بطون او مسلمانی نزاد
آنکه بخشد بی یقینان را یقین | آنکه لرزد از سجود او زمین
آنکه زیر تیغ گوید لااله | آنکه از خونش بروید لااله
آن سرور آن سوزِ مشتاقی نماند | در حرم صاحبدلی باقی نماند
ای مسلمان! اندرین دیر کهن | تا کجا باشی به بندِ اهرمن؟
جهدِ با توفیق و لذت در طلب | کس نیابد بی نیازِ نیم شب
زیستن تا کی به بحر اندر چو خَس | سخت شو مانند کوه از ضبط نَفْس

●●

گرچه دانا حال دل با کس نگفت | از تو دردِ خویش نتوانم نهفت
تا غلامم در غلامی زاده ام | زآستان کعبه دور افتاده ام
چون بنام مصطفی خوانم درود | از خجالت آب می گردد وجود
عشق می گوید که: "ای محکوم غیر | سینهٔ تو از بتان مانند دیر

(۱۴۲) حب: قرص. ـ حب افیون: قرص تریاک.
(۱۴۳) جاه مست: مست جاه و مقام، جاه طلب و فریفتهٔ مقام. ـ کم نگه: کوتاه بین، کوته نظر.
(۱۴۴) با سگ یا تازی کور نتوان صید آهو کرد.

"تا نداری از مُحمّد رنگ و بو　　از درود خود مَیالا نام او "



از قیامِ بی حضورِ من مپرس　　از سجودِ بی سرورِ من مپرس
جلوهٔ حق گرچه باشد یک نَفَس　　قسمت مردان آزاد است و بس
مرد آزادی چو آید در سجود　　در طوافش گرم رو چرخ کبود[۱۴۵]
ما غلامان از جلالش بی خبر　　از جمالِ لازوالش بی خبر
از غلامی لذت ایمان مجو　　گرچه باشد حافظ قرآن ، مجو[۱۴۶]
مؤمن است و پیشهٔ او آذری است　　دین و عرفانش سراپا کافری است[۱۴۷]
در بدن داری اگر سوز حیات　　هست معراج مسلمان در صلوٰت[۱۴۸]
ورنداری خون گرم اندر بدن　　سجدهٔ تو نیست جز رسمِ کهن
عیدِ آزادان ، شکوه ملک و دین　　عید محکومان ، هجوم مؤمنین

---

(۱۴۵) گرم‌رو : تندرو ، گردنده .
(۱۴۶) غلامی : غلام بودن ، صاحب اختیار خود نبودن .
(۱۴۷) آذری : اشاره به آذر عموی ابراهیم : بت‌تراشی ، بتگری .
(۱۴۸) حدیث مشهور نبوی : الصلوٰة معراج المؤمن .



حرفی چند با امّت عربیّه

ای در و دشت تو باقی تا ابد / نعرهٔ لا قیصر و کسری که زد ؟
در جهانِ نزد و دور و دیر و زود / اولین خوانندهٔ قرآن که بود ؟
رمزِ الاّ اللّهَ کرا آموختند / این چراغ اول کجا افروختند
علم وحکمت ریزه‌ای ازخوان کیست ؟ / آیهٔ "فَاَصْبَحْتُمْ" اندر شأن کیست ؟[149]
از دم سیرابِ آن اُمّی لقب / لاله رست از ریگ صحرای عرب[150]
حرّیّت پروردهٔ آغوش اوست / یعنی امروز اُمَم از دوش اوست[151]
او دلی در پیکر آدم نهاد / او نقاب از طَلعتِ آدم گشاد
هر خداوند کهن را او شکست / هر کُهن شاخ از نَمِ او غنچه بست
سطوت بانگ صَلوٰت اندر نبرد / قَرأتِ "الصافات" اندر نبرد[152]

---

(۱۴۹) اشاره به آیهٔ فاصبحتم بنعمته اخوانا / آل عمران آیهٔ ۱۰۳ .
(۱۵۰) استناد به آیهٔ شریفهٔ : هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم . سورهٔ جمعه آیهٔ ۲ .
(۱۵۱) امم : امت‌ها . ــ دوش : دیشب ، گذشته .
(۱۵۲) سطوت : بزرگی ، عظمت و هیبت . ــ الصافات : سورهٔ ۳۷ قرآن که چنین آغاز می‌شود : والصافات صفا ، فالزاجرات زجرا ، فالتالیات ذکرا ، ان الهکم لواحد .

تیغ ایوبی نگاه بایزید گنجهای هر دو عالم را کلید[153]
عقل و دین را مستی از یک جام می اختلاط ذکر و فکر روم و ری[154]
علم و حکمت ،شرع و دین ،نظمِ امور اندرون سینه‌ها دل نا صبور
حسن عالم سوزِ اَلحمرا و تاج آنکه از قدوسیان گیرد خراج[154*]
این همه یک لحظه از اوقات اوست یک تجلّی از تجلّیات اوست
ظاهرش این جلوه‌های دلفروز باطنش از عارفان پنهان هنوز
" حمد بی حد مر رسول پاک را آنکه ایمان داد مشت خاک را[155]



حق ترا بران‌تر از شمشیر کرد ساربان را راکبِ تقدیر کرد
بانگ تکبیر و صلوٰت و حرب و ضرب اندر آن غوغا گشاد شرق و غرب[156]
ای خوش آن مجذوبی و دل بردگی آه ازین دلگیری و افسردگی
کار خود را امّتان بردند پیش تو ندانی قیمت صحرای خویش
امّتی بودی امم گردیده ای بزم خود را خود ز هم پاشیده‌ای
هرکه از بند خودی وارست ،مُرد هر که با بیگانگان پیوست ، مُرد
آنچه تو با خویش کردی ، کس نکرد روح پاک مصطفی آمد به درد
ای ز افسون فرنگی بی‌خبر فتنه‌ها در آستین او نگر
از فریب او اگر خواهی امان اُشترانش را ز حوض خود بران
حکمتش هر قوم را بیچاره کرد وحدت اعرابیان صد پاره کرد

---

(۱۵۳) تیغ ایوبی : اشاره به سلطان صلاح الدین ایوبی یکی از فاتحین جنگ‌های صلیبی که رفتار نیکویش با مسیحیان مشهور است .
(۱۵۴) اشاره به مولانا جلال الدین رومی و امام فخر رازی .
(۱۵۴) * ـ الحمرا و تاج : اشاره به قصر الحمراء در اسپانیا و بنای تاج‌محل در هند که از ابنیهٔ بسیار زیبا و یادگار هنر دورهٔ اسلامی است .
(۱۵۵) مضمون شعر از عطار .
(۱۵۶) گشاد : وسعت ، سعه .

تا عـرب در حلـقهٔ دامش فتاد
آسـمان یکـدم امـان اورا نـداد

قـوت ، از جمعیّت دیـن مبیـن
دین همه عزم است و اخلاص و یقین[157]

تا ضمیـرش راز دانِ فطرت است
مرد صحـرا پاسـبانِ فطـرت است

ساده و طبعش عیـارِ زشت و خوب
از طـلوعش صد هزار اَنجم غروب

بگـذر از دشت و در و کوه و دَمَن
خیمه را انـدر وجـود خـویش زن

طبع از بـاد بیابـان کرده تیـز
ناقـه را سـر ده به میـدان ستیز

عصـر حاضـر زادهٔ ایّـامِ توست
مسـتی او از مـی ِ گُـلفـام توست

شـارحِ اسـرار او تـو بـودهای
اولیـن معـمـار او تـو بـوده ای

تا به فـرزنـدی گرفت او را فرنگ
شاهدی گردید بی نامـوس و ننگ[158]

گرچه شیرین است و نوشین است او
کج خرام و شوخ و بی دین است او

مرد صحرا ! پخته ترکن خام را .
بر عیـار خـود بـزن ایـام را .

---

(۱۵۷) جمعیت : در چند جا به معنی اتحاد و اجتماع بکار برده شده .

(۱۵۸) شاهد : یار زیبارخ ، معشوقه .



پس چه باید کرد ای اقوام شرق

آدمیت زار نالید از فرنگ — زندگی هنگامه بر چید از فرنگ
پس چه باید کرد ای اقوام شرق — باز ، روشن می‌شود ایام شرق
در ضمیرش انقلاب آمد پدید — شب گذشت وآفتاب آمد پدید
یُورُپ از شمشیر خود بِسمل فتاد — زیر گردون رسم لادینی نهاد[159]
گرگی اندر پوستینِ بره ای — هر زمان اندر کمین بره‌ای
مشکلات حضرت انسان ازوست — آدمیت را غم پنهان ازوست
در نگاهش آدمی آب و گل است — کاروان زندگی بی منزل است



هر چه می بینی ز انوار حق است — حکمت اشیاء ز اسرار حق است
هر که آیات خدا بیند حُر است — اصل این حکمت ز حکم اُنْظُر است[160]

---

(۱۵۹) بسمل : حیوان سر بریده . ـرسم لادینی : آئین سیاسی غربی مبتنی بر جدا کردن دین از سیاست بخصوص در بلاد مستعمره .

(۱۶۰) اشاره به آیاتی از قرآن که با " انظر " شروع می‌شود و در آنها دعوت به مطالعهٔ جهان خلقت می‌شود .

بندهٔ مؤمن ازو بهروز تر — هم به حال دیگران دلسوز تر
علم چون روشن کند آب و گِلش — از خدا ترسنده‌تر گردد دلش[۱۶۱]
علم اشیا خاک ما را کیمیاست — آه ! در افرنگ تأثیرش جداست
عقل و فکرش بی عیار خوب و زشت — چشم او بی نم ، دل او سنگ و خشت
علم ازو رسواست اندر شهر و دشت — جبرئیل از صحبتش ابلیس گشت
دانشِ اَفرنگیان تیغی به دوش — در هلاک نوع انسان سخت کوش
با خسان اندر جهان خیر و شر — در نسازد مستی علم و هنر
آه از افرنگ و از آئین او — آه از اندیشهٔ لادین او
علم حق را ساحری آموختند — ساحری نی ، کافری آموختند
هر طرف صد فتنه می‌آرد نفیر — تیغ را از پنجهٔ رهزن بگیر[۱۶۲]
ای که جان را باز می دانی ز تن — سحر این تهذیب لا دینی شکن[۱۶۳]
روح شرق اندر تنش باید دمید — تا بگردد قفل معنی را کلید
عقل اندر حُکمِ دل یزدانی است — چون ز دل آزاد شد شیطانی است[۱۶۳*]
شرعِ یُورُوپ بی نزاعِ قیل و قال — بَرّه را کردست بر گرگان حلال
نقش نو اندر جهان باید نهاد — از کفن دزدان چه امید گشاد ؟
در "جینوا" چیست غیر از مکر و فن — صید تو این میش، و آن ، نخجیر من[۱۶۴]
نکته‌ها کو می نگنجد در سخن — یک جهان آشوب و یک گیتی فتن



(۱۶۱) انما یخشی الله من عباده العلماء / فاطر آیهٔ ۲۸ .

(۱۶۲) نفیر : فریاد . (۱۶۳) اقبال جدائی جان و تن (روح و جسم) را یکی از سحرهای آئین‌لادینی می‌داند . ـ تهذیب : پاک و منزه داشتن.

(۱۶۳) * حکم : حاکمیت منظور تحت تسلط ربانی دل

(۱۶۴) جینوا : ژنو ، اشاره به جامعهٔ ملل که زیردستان را در آن راهی نبود و محلی بود برای تقسیم جهان بین زبردستان .

ای اسیر رنگ پاک از رنگ شو
مؤمن خود ، کافر افرنگ شو
رشتهٔ سود و زیان در دست توست
آبروی خاوران در دست توست
این کهن اقوام را شیرازه بند
رایت صدق و صفا را کن بلند[165]
اهل حق را زندگی از قوت است
قوت هر ملت از جمعیت است
رأی بی قوت ، همه مکر و فسون
قوت بی رأی ، جهل است و جنون



سوز و ساز و درد و داغ از آسیاست
هم شراب و هم ایاغ از آسیاست[166]
عشق را ما دلبری آموختیم
شیوهٔ آدم گری آموختیم[167]
هم هنر هم دین ز خاک خاور است
رشک گردون خاک پاک خاور است
وانمودیم آنچه بود اندر حجاب
آفتاب از ما و ما از آفتاب
هر صدف را گوهر از نیسان ماست
شوکت هر بحر از طوفان ماست[168]
روح خود در سوز بلبل دیده ایم
خون آدم در رگ گل دیده ایم
فکر ما جویای اسرار وجود
زد نخستین زخمه بر تار وجود
داشتیم اندر میان سینه داغ
بر سر راهی نهادیم این چراغ
ای امین دولت تهذیب و دین
آن ید بیضا برآر از آستین
خیز و از کار امم بگشا گره
نشئهٔ افرنگ را از سر بنه[169]
نقشی از جمعیت خاور فکن
واستان خود را ز دست اهرمن



(۱۶۵) شیرازه بستن : سازمان دادن ، نظم و نسق دادن .
(۱۶۶) ایاغ : صراحی ، ظرف ، پیاله .
(۱۶۷) آدم گری : آدم سازی .
(۱۶۸) نیسان : نام ماه رومی مصادف با بهار که در آن بارندگی و باران فراوان است . (۱۶۹) نشئه : سرخوشیٔ حالت سکری که بر اثر زندگی بر اساس معیارهای غربی بوجود می‌آید

دانی از افرنگ و از کار فرنگ ؟ تا کجا در قید زنار فرنگ ؟[۱۷۰]
زخم ازو ، نشتر ازو ، سوزن ازو ، ما و جوی خون و امید رفو[۱۷۱]
خود بدانی پادشاهی قاهری است قاهری در عصر ما سوداگری است
تختهٔ دکان شریکِ تخت و تاج از تجارت نفع و از شاهی خراج[۱۷۱*]
آن جهانبانی که هم سوداگر است بر زبانش خیر و اندر دل شر است
گر تو می دانی حسابش را درست از حریرش نرمتر کرباس تست
بی نیاز از کارگاه او گذر در زمستان پوستین او مَخَر
کشتن بی حرب و ضرب آئین اوست مرگها در گردش ماشین اوست
بوریای خود به قالینش مده بیذق خود را به فرزینش مده[۱۷۲]
گوهرش تف دار و در لعلش رگ است مشک این سوداگر از ناف سگ است[۱۷۳]
رهزن چشم تو ، خوابِ مخملش رهزن تو ، رنگ و آب مخملش
صد گره افکنده ای در کار خویش از قماش او مکن دستار خویش
هوشمندی از خم او می نخورد هر که خورد اندر همین میخانه مرد
وقت سودا خَند خَند و کم خروش ما چو طفلانیم و او شکر فروش[۱۷۴]
محرم از قلب و نگاه مشتری است یارب این سحراست یا سوداگری است
تاجران رنگ و بو بردند سود ما خریداران همه کور و کبود[۱۷۵]
آنچه از خاک تو رست ای مرد حُر آن فروش و آن بپوش و آن بخور

---

(۱۷۰) زُنّار: کمربند ، رشتهٔ متصل به صلیب که مسیحیان بگردن می‌آویزند
(۱۷۱) رفو : تعمیر و اصلاح کردن (۱۷۱) * اشاره به پیوستگی اقتصاد و حکومت طاغوتیان (۱۷۲) بوریا : حصیر . ـ قالین : قالی . ـ بیذق : پیاده در شطرنج . ـ فرزین : وزیر در شطرنج .
(۱۷۳) تف دار : معیوب .
(۱۷۴) خند خند : خندان خندان ، زیرکانه .
(۱۷۵) کور و کبود : زیان دیده ، مغبون .

آن نکو بینان که خود را دیده اند
خود گلیم خویش را بافیده اند

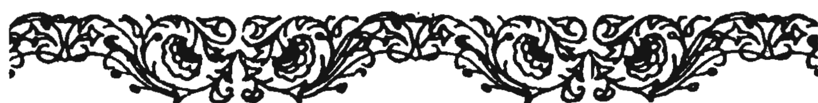
ای ز کار عصر حاضر بی خبر
چربدستیهای یُورُپ را نگر

قالی از ابریشم تو بافتند
باز او را پیش تو انداختند

چشم تو از ظاهرش افسون خورد
رنگ و آب او تو را از جا برد

وای آن دریا که موجش کم تپید
گوهر خود را ز غواصان خرید[۱۷۶]

(۱۷۶) غواص: آنکه در آب دریا فرو رود و صدف و . . . بیرون آورد .



در حضور رسالت مآب

شب سه آپریل سنهٔ ۱۹۳۶ که در دارالاقبال بهوپال بودم سید احمد خان رحمةالله علیه را در خواب دیدم فرمودند که از علالت خویش در حضور رسالت‌مآب (ص) عرض کن

ای تو ما بیچارگان را ساز و برگ !
وارهان این قوم را از ترس مرگ !
سوختی لات و منات کهنه را
تازه کردی کائنات کهنه را
در جهانِ ذکر و فکرِ انس و جان
تو صلوٰتِ صبح ، تو بانگِ اذان
لذت سوز و سرور از لا اله
در شب اندیشه نور از لا اله
نی خداها ساختیم از گاو و خر
نی حضور کاهنان افکنده سر[177]
نی سجودی پیش معبودان پیر
نی طوافِ کوشک سلطان و میر[178]
این همه از لطف بی پایان تست
فکر ما پروردهٔ احسان تست
ذکر تو سرمایهٔ ذوق و سرور
قوم را دارد به فقر اندر ، غیور
ای مقام و منزل هر راهرو
جذب تو اندر دل هر راهرو
سازِ ما بی‌صوت گردید آنچنان
زخمه بر رگهای او آید گران
در عجم گردیدم و هم در عرب
مصطفی نایاب و ارزان بولهب
این مسلمان زادهٔ روشن دماغ
ظلمت آباد ضمیرش بی چراغ[179]

---

(۱۷۷) اشاره به اعمال قوم موسی (و شکر آنکه چون آنان بت نساخته‌ایم ؟ !)

(۱۷۸) کوشک : کاخ ، قصر .

(۱۷۹) دماغ : مغز ، مخ . روشنفکر اما تاریک ضمیر !

در جوانی نرم و نازک چون حریر
آرزو در سینهٔ او زود میر[180]

این غلام ابن غلام ابن غلام
حُرّیت اندیشهٔ او را حرام .

مکتب از وی جذبهٔ دین در ربود
از وجودش اینقدر دانم که : بود[181]

این ز خود بیگانه ، این مست فرنگ
نان جو می‌خواهد از دست فرنگ

نان خرید این فاقه‌کِش با جان پاک
داد ما را نالـه‌های سوزناک[182]

دانه چین مانند مرغان سراست
با فضای نیلگون نا آشناست

شیخ مکتب کم سواد و کم نظر
از مقام او نداد او را خبر

آتش افرنگیان بگداختش
یعنی این دوزخ دگرگون ساختش

مؤمن و ، از رمز مرگ آگاه نیست
در دلش "لاَ غالِبَ اِلاَّ اللّه" نیست[183]

تا دل او در میان سینه مُرد
می نیندیشد مگر از خواب و خُورد

بهر یک نان ، نشتر لا و نعم
منت صد کس برای یک شکم[184]

از فرنگی می‌خرد لات و منات
مؤمن و اندیشهٔ او سومنات[185]

" قُم بِاِذنِی " ، گوی‌و او را زنده کن
در دلش الله هو را زنده کن[186]

ما همهٔ افسونی تهذیبِ غرب
کشتهٔ افرنگیان بی حرب و ضرب[187]

تو از آن قومی که جام او شکست
وانما یک بندهٔ اللـه مست

تا مسلمان باز بیند خویش را
از جهانی برگزیند ، خویش را



---

(۱۸۰) زود میر : زود میرنده ، ناپایدار . (۱۸۱) مکتب : مدرسه ، کنایه از تعلیم و تربیت استعمارگران بود : بود و حالا نیست .

(۱۸۲) فاقه کش : مستمند و فقیری که نان ببهای جان پاک خود خرید

(۱۸۳) لا غالب الا الله : جز خداوند غالب و پیروزمندی نیست .

(۱۸۴) نشتر : نیشتر . ــ لا و نعم : نه و آری

(۱۸۵) سومنات : بتخانهٔ معروف هند (۱۸۶) باذن من بر خیزه‌قیام کن.

(۱۸۷) تهذیب غرب : پاک و پالوده ساختن به شیوهٔ غربی که نهایتا به سر بریدن با پنبه می‌انجامد .

شهسوارا یک نفس درکش عنان / حرف من آسان نیاید در زبان
آرزو آید که ناید تا به لب؟ / می نگردد شوق محکوم ادب.
آن بگوید لب گشا ای دردمند! / این بگوید: چشم بگشا لب ببند!
گرد تو گردد حریم کائنات / از تو خواهم یک نگاه التفات[۱۸۸]
ذکر و فکر و علم و عرفانم توئی / کشتی و دریا و طوفانم توئی
آهوی زار و زبون و ناتوان / کس به فِتراکم نبست اندر جهان
ای پناه من حریمِ کوی تو / من به امیدی رمیدم سوی تو



آن نوا در سینه پروردن کجا؟ / وز دمی صد غنچه وا کردن کجا؟
نغمهٔ من در گلوی من شکست / شعله‌ای از سینه‌ام بیرون نجست
در نفس سوز جگر باقی نماند / لطف قرآن سحر باقی نماند
ناله‌ای کو می نگنجد در ضمیر / تا کجا در سینه‌ام ماند اسیر؟
یک فضای بیکران می بایدش / وسعت نه آسمان می بایدش



آه از آن دردی که در جان و تن است / گوشهٔ چشم تو داروی من است
در نسازد با دواها جان زار / تلخ و بویش بر مشامم ناگوار[۱۸۹]
کار این بیمار نتوان برد پیش / من چو طفلان نالم از داروی خویش
تلخی او را فریبم از شکر / خندهٔ مادر لب بدوزد چاره‌گر[۱۹۰]
چون "بصیری" از تو می‌خواهم گشود / تا به من باز آید آن روزی که بود[۱۹۱]

---

(۱۸۸) التفات: توجه، نظر لطف.

(۱۸۹) مشام: بینی.

(۱۹۰) خنده مادر: مادر خندان.

(۱۹۱) بصیری: شاعری که قصیده‌ای ساخت و مقبول رسول الله افتاد و از فلج نجات یافت.

مهر تو بر عاصیان افزونتر است ‌ ‌ ‌ ‌ در خطابخشی چو مهر مادر است

با پرستارانِ شب دارم ستیز ‌ ‌ ‌ ‌ باز روغن در چراغ من بریز

ای وجود تو جهان را نوبهار ‌ ‌ ‌ ‌ پرتو خود را دریغ از من مدار

" خود بدانی قدر تن از جان بود ‌ ‌ ‌ ‌ قدر جان از پرتو جانان بود "[۱۹۲]

تا ز غَیرُاللّه ندارم هیچ امید ‌ ‌ ‌ ‌ یا مرا شمشیر گردان یا کلید

فکر من در فهم دین چالاک و چست ‌ ‌ ‌ ‌ تخم کرداری ز خاک من نرست

تیشه‌ام را تیزتر گردان که من ‌ ‌ ‌ ‌ محنتی دارم فزون از کوهکن

مؤمنم از خویشتن کافر نیم ‌ ‌ ‌ ‌ بر فسانم زن که بد گوهر نیم

●●

گرچه کشت عمر من بیحاصل است ‌ ‌ ‌ ‌ چیزکی دارم که نام او دل است

دارمش پوشیده از چشم جهان ‌ ‌ ‌ ‌ کز سُمِ شبدیز تو دارد نشان[۱۹۳]

بنده‌ای را کو نخواهد ساز و برگ ‌ ‌ ‌ ‌ زندگانی بی حضور خواجه، مرگ

ای که دادی کُرد را سوز عرب ‌ ‌ ‌ ‌ بندهٔ خود را حضور خود طلب

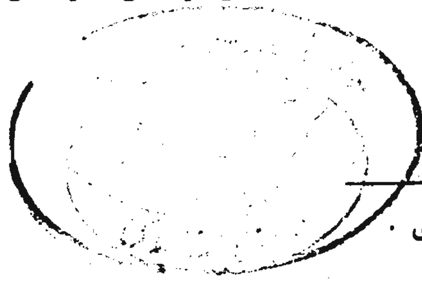
بنده‌ای چون لاله داغی در جگر ‌ ‌ ‌ ‌ دوستانش از غم او بی‌خبر

بنده‌ای اندر جهان نالان چو نی ‌ ‌ ‌ ‌ تفته جان، از نغمه‌های پی به پی[۱۹۴]

در بیابان مثل چوب نیم سوز ‌ ‌ ‌ ‌ کاروان بگذشت و من سوزم هنوز

اندرین دشت و دری پهناوری ‌ ‌ ‌ ‌ بو که آید کاروان دیگری

جان ز مهجوری بنالد در بدن ‌ ‌ ‌ ‌ نالهٔ من: وای من ای وای من!



(۱۹۲) از مولانا جلال الدین رومی.

(۱۹۳) شبدیز: نام اسب.

(۱۹۴) نالان چو نی: اشاره به تعبیر مولوی در آغاز مثنوی: بشنو از نی . . . ـ تفته: سوخته، کباب شده.